

در سرزمین پروانه ها افسانه ای وجود دارد در مورد پروانه پیر.

پروانه پیر یک شب وقتی که هنوز بسیار جوان بود، با دوستانش پرواز می کرد. ناگهان سرش را بلند کرد و نوری سپید و شگفت آور را دید که از میان شاخه های درختی آویزان است.

در واقع، این ماه بود. ولی چون تمام پروانه ها سرگرم نور شمع و چراغ های خیابان بودند و همیشه به دور آنها می گشتند، قهرمان داستان با دوستانش هرگز ماه را ندیده بود.

با دیدن این نور یک پیمان ناگهانی و محکم در او پیدا شد: من هرگز به دور هیچ نور دیگری به جز ماه چرخ نخواهم زد.

پس هر شب، وقتی پروانه ها از مکان های استراحت خود بیرون می آمدند و به دنبال نور مناسب می گشتند، پروانه ما به سمت آسمان ها بال می گشود.

ولی ماه، با این که نزدیک به نظر می رسید، همیشه در ورای ظرفیت پروانه باقی می ماند ولی او هرگز اجازه نمی داد که ناکامی بر او چیره شود.

برای مدتی دوستان و خانواده و همسایگان و ساکنان سرزمین پروانه ها همگی او را مسخره و سرزنش می کردند.

ولی همگی آنها با سوختن و خاکستر شدن در اطراف نورهای جزیی و در دسترسی که انتخاب کرده بودند در مرگ از او پیشی گرفتند.

ولی پروانه پیر در زیر درخشش سپید و خنک معشوق در سن بسیار بالا از دنیا رفت.